



رزمنده‌ای که نیاز به تعمیر داشت

مهری جمعگی

آن روزها، کمک‌های مردم به جبهه‌ها سرازیر بود و هر کس به طریقی سعی می‌کرد به رزمندگان دلگرمی بدهد. روزی بسته‌ای پر از انگو، گردن‌بند، گوشواره و سایر زیورآلات به مرکز پشتیبانی رسید. رسم بود که مسئولان طلاها را می‌فروختند و پول آن را صرف مایحتاج ضروری رزمنده‌ها می‌کردند. همین‌طور که طلاها را دسته‌بندی می‌کردیم، عبدالله یک پلاک و زنجیر ظریف را برداشت که رویش کلمه «ناصر» حک شده بود و با علاقه خاصی به آن خیره شد.

گفتم: «هی بینم که مشتری شدی؟!»

گفت: «این را بفروشید به من.»

بعد چهار هزار تومان از جیبش درآورد و گذاشت روی طلاهای آن طرف.

گفتم: «پولش خیلی کمتر از این می‌شود.»

- عیبی ندارد، من به همین قیمت خریدارم.

- چی شده که بین این همه طلا، مشتری این پلاک شدی؟

- رویش نوشته ناصر، می‌دانی یعنی چه؟

- یعنی طرف اسم نامزدش آقا ناصر بوده، از بس دوستش داشته، می‌انداخته‌گردنش!

- نه، این یعنی «یا ناصر». حس می‌کنم این پلاک با بقیه طلاها فرق دارد.

یکی از برادران گفت: «حق با حاج آقا است. همراه این

پلاک یک نامه بود. خانمی نوشته بود که ناصر

اسم برادر شهیدش بوده. وقتی می‌خواست

برود جبهه، این پلاک را که یادگار زمان

تولدش بود، به او داده بود. حالا که او شهید

شده، خواهرش این پلاک را فرستاده برای

هم‌رزم‌های ناصر، به امید پیروزی آنها.»

گفتم: «خوب، حالا این را می‌خواهی چه کار

کنی؟»

- نگه می‌دارم. هر وقت رزمنده‌ای اسمش ناصر بود و

قصد ازدواج داشت، این را از طرف «آقا ناصر» بهش هدیه

می‌دهم!

همین‌طور که پلاک ناصر را مثل پانسول مقابل صورتش تکان

می‌داد، قطره‌های اشک آرام روی گونه‌هایش می‌چکید.

یادم هست روزی فرمانده گردانی آمد و چند دقیقه‌ای با عبدالله درددل کرد. دیدم یک گردن‌بند طلا برداشت و داد به آن رزمنده.

بعد چیزهایی گفت و با او خداحافظی کرد.

با لحنی طعنه‌آمیز گفتم: «حاجی، این طلاها مال همه است. فکر

نمی‌کنی یک گردن‌بند برای ایشان کمی زیاد باشد؟!»

لبخندی زد و گفت: «چه شده؟ تو هم می‌خواهی؟»

گفتم: «نه، اما این کار کمی برایم عجیب است. از شما انتظار ندارم.»

گفت: «ببین، وقتی موتور یک تانک خراب می‌شود، حاضریم یک

میلیون تومان خرجش کنیم تا درست شود. این بنده خدا در

شهرشان سیل آمده و خانه‌شان را خراب کرده است، می‌گفت اگر

رخست بدهید من چند هفته بروم خانه را تعمیر کنم و برگردم.

حالا فکر این رزمنده ما هم خراب است. خودت بگو، برای ما فرمانده

لایق مهم‌تر است یا تانک؟ چرا نباید کمی خرج کنیم تا درست

بشود؟!»

